

## دو نامه...

نامه ۱: از دکتر هوشنگ

نامه ۲: از دکتر عزیزاله سلیم پور

## حاشیه

دو نامه ای که در زیر بنظرتان میرسد را من تا کنون سه بار خوانده ام و یقیناً بعد از چاپ هم یکبار دیگر خواهم خواند و اینرا بپذیرید که هر بار آنها را خوانده ام نکات دیگر و اندیشه های دیگر را دریافتم و چه شعاری از این راهگشا تر که «هوشنگ» به «عزیز» مینویسد: «میدانم که با من موافق نیستی، مسئله اصلی این است که با وجود موافق نبودن، من و تو همدیگر را دوست داریم و میتوانیم با هم حرف بزنیم و شاید بتوانیم در نقاط مشترک زیادی بهم برسیم.» و یا «عزیز» به «هوشنگ» تذکر میدهد: «من دلم میخواهد دوستان فهمیده و روشنفکری چون تو بعنوان یک مسلمان از بعضی از حرکات مسلمان نماها انتقاد کنند.» و این دو تن بیش از ۵۰ سال است در دوستی پای فشرده اند و یکدیگر را از دست نداده اند.

از شما خواننده «چاره جو» انتظار دارم با دقت و با تحمل و عاری از تعصب، هر دو نامه را بخوانید ولو با همه نوشته های آنها موافق نباشید و اگر تشنه شدید، دوباره بخوانید ... و دوباره بخوانید....

امیدوار

سردبیر محترم محله وزین پیام:

هوشنگ نام کوچک یکی از عالیقدرترین پرشکان ایرانی مفیم خارج از کشور است. او با تشخیص دقیق بیماریها و رفتار و فاکتورهای نسبت به بیماران برای هر ایرانی باعث مباحثات و افتخار است؛ ولی برای من، او دوستی است که در دبیرستان شناخته ام و اگر چه یکدیگر را بسیار بندرت می بینیم. دوستیمان پابرجا و شاید صمیمانه تر از ۴۰ و اندی سال پیش گشته و این خود ضرب المثل: «از دل برود هر آنکه از دیده برفت» را تأیید نمیکند.

هوشنگ ترجمه مقاله «از خود دفاع میکنیم، پس هستیم» را در محله پیام خوانده بود و در مورد آن و بطور کلی در مورد مسائل اسرائیل و فلسطینی ها در نامه ای نظرش را دوستانه برایم فرستاد، ترجیح دادم جواب او را توسط محله وزین «پیام» بفرستم شاید دوستان ناشناخته دیگری که تحت تبلیغات جراید و رادیو تلویزیونهای اروپائی اینگونه فکر میکنند، مقدار جوانی در آن بیابند.

با عرض ارادت و تشکر

عزیزاله سلیم پور

## نامه ۱

«عزیز جان» دوست من:

در این که کلیمی ها خدمت بزرگی به تمدن و پیشرفت آن کرده اند شکی نیست. در این که موزیک دانهای بزرگی داشتند و دارند شکی نیست. در این که دانشمندان بزرگی دارند و داشتند شکی نیست. در این که نقطه ای از زمین را که لم یزرع بود بنحو

زیبائی آباد کرده اند شکی نیست. در این که در گذشته نور و نزدیکت تهمت های زیاد، فشارهای تحقیری زیاد، بردگی کشیدن را بدوش گرفته اند شکی نیست. شکی در این که در کوره های آدم سوزی سوختند و در زندانها شکنجه و رنج کشیدند نیست. شکی در این که همیشه خانه بدوش بودند نیست، ولی آیا... آیا تمام این چیزها ایجاب میکند که دیگران را تحقیر کنند؟ دیگران را از خانه هایشان

برانند؟ خانه های دیگران را با جرئت قبل خراب کنند؟ دیگران را در زندانهایشان شکنجه دهند؟ بچه های دیگران را در بغل پدرشان با گلوله بکشند؟ دیگران را از منزلشان برانند و در منزل آنها بنشینند؟ هیچ احترامی به حقوق بشر نگذارند؟ آیا بایستی حتماً روزی شکنجه کش شکنجه بده شود؟ آیا کسانی که بحق آنها در تاریخهای چند هزار ساله احترام گذاشته نشده بایستی وقتی که قدرتی

بدستشان رسید حق دیگران را پایمال کنند؟ آیا انسانهایی که دیدند هیتلرها چه جنایاتی کردند و میکنند بایستی «شارون»ها را سر کار بگذارند؟

دوست من: تعصب گرائی بوجود آورنده تعصب و افراط است. این را بایستی من و تو بدانیم که مسئله اسرائیل و فلسطین با جنگ حل شدنی نیست. بس است، بخدا کافیتست، به اندازه کافی پدران و مادران در عزای فرزندانشان هستند، باندازه کافی فرزندان در عزای پدران و مادرانشان نشسته اند. کینه و نفرت بجائی رسیده که معلوم نیست کی و چطور باتمام خواهد رسید؟

بایستی با دشمن صلح کرد؛ برای صلح بایستی با دشمن حرف زد، راه حل پیدا کرد، کلید راه صلح را پیدا کرد؛ دشمن هر چقدر تحقیر شود، لجوج تر خواهد شد. تحقیر، سازنده کامیکاز و غیره است (کامیکاز در جنگ جهانی دوم به خلبانان انتحاری ژاپنی گفته میشد که هواپیمای خود را بر کشتی دشمن فرود میآوردند که در نتیجه خود کشته میشدند و کشتی دشمن نیز غرق میگردد)؛ آنهم در یک فرهنگی که کشته شدن در این راه، راه بهشت را باز میکند. ملتی که چیزی برای از دست دادن ندارد، و در این دنیا غیر از گرسنگی و عزاگیری چیزی نداشته و هیچ نوع امیدی هم به آتیه خود ندارد و میداند که نخواهد داشت، دلیلی برای زندگی خود نمی بیند. در حالیکه با بستن یک بمب بدور خود و منفجر کردن آن در یک مغازه و در یک اتوبوس به بهشت برین که پر از

حوری و راحتی و... است خواهد رفت، پس چرا اینکار را نکنند؟ تا موقعیکه فرهنگ شهید شدن خوب درک نشده و فهمیده نشده و اعتقاد دارد که تنها قدرت یک مسلمان بی احترامی به بزرگترین چیزی که «زندگی» اسم دارد میباشد و توجه به اینکه با این «فلسفه» میتواند هر کاری را که دلش میخواهد بکند (۱۱ سپتامبر این مسئله را روشن و ثابت کرد) نمیشود آن دشمن را از بین برد مگر اینکه یک بمب اتمی روی فلسطین انداخت که آنهم امکان ندارد.

تاریخ تا بحال نشان داده که بهیچ وجه نمیشود بزور اسلحه یک ملتی را خفه کرد؛ کشور ایران چند بار بوسیله مغول ها، ترک ها، عربها و غیره - ملت الجزیره بوسیله فرانسوی ها، ملت ویتنام بوسیله امریکائی ها، ملت افغان بوسیله روسها و غیره و غیره - کدام یک از آنها توانسته اند بمنظورشان برسند؟ همه شان چند سال بعد به معذرت خواهی افتاده اند و اعتراف کرده اند که جوانهای خود و دیگران را مفت از دست داده اند؛ چه ادعای بیهوده ای! زمانی امریکائی ها میگفتند که ویتنامی ها تروریست هستند، روسها همین عنوان را به چکسلواکی های میدادند، آلمانها به کلیمی ها و کوئی ها این لقب را می بستند، انگلیسی ها به بن گوریون و منجم بگین و هم مسلکان آنها و حالا همین تیرتر را اسرائیلی ها به فلسطینی ها میدهند، من نمی فهمم چرا از تاریخ درس نمیگیریم، چرا نمی خواهیم بفهمیم که ترور، ترور بدنبال خواهد داشت و افتخار، افتخار

میآورد؟ و نمی خواهیم بفهمیم که حق نداریم که برای بحکومت رسیدن و در حکومت ماندن، هر جنایتی بکنیم و هر تروری را بوجود بیاوریم و نفهمیم که اینکار فقط یک «ارضای آنی» دارد و در طولانی زمان کاملاً بی نتیجه است.

هر موقع رادیو یا تلویزیون را باز میکنی، می شنوی که دو جوان اسرائیلی بوسیله فلان کامیکاز کشته شده، سه تا خانه فلسطینی بوسیله سربازان اسرائیلی خراب شده است. ماهها و سالها و ده ها سال است که ادامه دارد و می بینیم که نتیجه ای نداده، پس بایستی روش را عوض کرد. بایستی با دشمن کنار آمد، بایستی رئیس دشمن را ضعیف نکرد چون آن موقع اختیار از دست او میروید و هرچ و مرج بوجود می آید و صحبت با آنها خیلی مشکل تر خواهد بود. بایستی به دشمن اجازه زندگی داد تا او هم بزندگی تو احترام بگذارد.

بهیچ وجه با نوشته های «هربر پاگانی» موافق نیستم؛ ایشان همان شعارهایی را میدهند که خمینی ها و مجاهد ها و دار و دسته اوباش و غیره میدهند. هیتلر هم میگفت که برای بهبود جهان بایستی جهودها را کشت و وقتی از آنها صحبت میکرد میگفت «آنها موش هستند». وزیر جهانگردی اسرائیل (همانکه چند هفته قبل کشته شد) وقتیکه از فلسطینی ها صحبت میکرد میگفت «اینها را بایستی مثل مگس کشت»، نیکسون میگفت «هوشی مین» و «آلین ده» زباله هستند. خمینی میگفت «یا مرگ یا اورشلیم». می بینی عزیز جان که شعار دادن

آسان است ولی فهمیدن دیگری مشکل است. انسان دوست بودن مشکل است. فکر می‌کنم که در اسرائیل یک نفر از تاریخ درس گرفت و فهمید که راهی را که میرفته اشتباه بوده و آنرا بایستی عوض کرد و آن «رابین» بود که آن بدبخت را هم کشتند و نگذاشتند به نتیجه ای برسد.

این شعارها محرک حرکاتی هستند که کنترل آنها مشکل است. این شعارها و این نوشته‌ها میتوانند در مغز کوتاه فکران آتش هائی روشن کنند که خاموش کردن آنها غیر ممکن است. چند روز قبل یک رفیق اسرائیلی ام یمن میگفت که توقعات زیادی از ملت اسرائیل داری، گفتم حق دارم چون ملت اسرائیل را دوست دارم، چون دلم میخواست «عاری از عیب» باشند. چون میدانم ظرفیت مغزی و فرهنگی و مادی آنها دارند و میتوانند از مغزشان نتیجه بهتری بگیرند تا از توپ و تفنگشان. در مقابل اسرائیل، یک ملت تقریباً بیسوادی قرار گرفته که میشود آنها در هر جهتی که لیدرشان میخواهد کشید و برای همین خاطر بایستی با لیدر آن با مهارت کنار آمد، آتش‌ها را خاموش کرد. او میگفت پشت سر شارون بیش از ۸۰ درصد ملت قرار دارند جواب دادم که زمانی پشت سر هیتلر بیش از ۹۰ درصد آلمان‌ها بودند و پشت سر خمینی بیش از ۹۵ درصد ایرانی‌ها؛ کدام یک از اینها به ملتشان خدمت کردند؟ همه شان با شعار و با وجود آوردن یک دشمن خیالی ملتشان را بکشت و کشتار دادند.

تلفنا" با من راجع به دین صحبت

کردی، «عزیز جان»، چه کشت و کشتارهاییکه بنام دین و بنام «ملت گرایی» نشده؟ و متأسفانه هنوز هم ادامه دارد. اگر انسان دین را آفریده، حتماً احتیاج داشته، ولی چه دیکتاتورها، چه انسانهای بیسرف، چه مغزهای کوتاه بین و فزاتیک از این موضوع سوء استفاده نکرده اند و میلیون‌ها و میلیاردها انسان را بخاک و خون نکشانیده اند!

نه «عزیز جان»، نه ناسیونالیست هستم و نه به دین اعتقاد دارم، فقط به یک چیز وابستگی شدیدی دارم و آنهم «انسانیت» است. انسان را دوست دارم، چه سیاه باشد، چه سفید، چه زرد و چه مسلمان و چه کئیمی و مسیحی و کُرد و تُرک...

اگر یادت باشد در زمانی که در کشورمان همه میگفتند که «جهودها» بچه مسلمان‌ها را می‌زدند و با روغن آن مس را تبدیل به طلا می‌کنند، و آخوندها مثل فلسفی‌ها در بالای منبرها به تمام اقلیت‌های مذهبی بد و بیراه میگفتند، همان مواقع من با آقای «نباتی» (نیاتیان) چونه می‌زدم که اسم را در یک مدرسه کئیمی بنویسم و میدانم که اولین و شاید آخرین «مسلمان» که مدرسه کورش بخود دید، من بودم و همان زمان پدر من بما میگفت «اگر در پیاده رو از روبروی شما آخوند می‌آید، پیاده آن را جابجا میکند نجس است.» همان موقع که همه میگفتند «جهودها» نجس هستند، من شب و روز از غذاهای لذیذی که مادر تو درست میکرد میخوردم و لذت میبردم؛ تمام اینها

نشان میداد نه به شعارهای این و آن و نه به مزخرفات آن و این اهستی میدادم و بدون اینکه اسمش را بدانم «آزاداندیش» بودم و فقط به یک چیز اهمیت میدادم و آنهم دوستی من با شماها بود و بس. و حالا پنجاه سال بعد چطور میتوانم شعارها و نوشته‌های «هربر پگانی»ها و خمینی‌ها و عمام حسین‌ها، اوباش‌ها و عرفات‌ها و شارون‌ها و... را بخونم بشوایم.

عزیزجان، میدانم که با من موقف نیستی، مسئله اصلی این نیست، مسئله اصلی این است که با وجود موقف نبودن، من و تو همدیگر را دوست داریم و میتوانیم با هم حرف بزنیم و شاید بتوانیم در نقاط مشترک زیادی بهم برسیم. این آرزوئی است که من برای تمام مردان سیاسی دارم. چه آرزوی واهی و چه «مدینه فاضله» (Utopia)؛ تو مثل برادر من هستی، شاید هم بهتر چون «همدیگر را انتخاب کرده ایم» و با وجود ضرب المثل «از دل برود هر آنکه از دیده برفت». چنین چیزی در باره من نسبت به تو صدق نمیکند و برای همین خاطر است که میتوانم بدون غر و غش هر چه که از مغزم میگردد برای بنویسم و هر موقع قلم را برای نوشتن به تو در دست میگیرم برای خودم حد و حدودی نمی بینم؛ متأسفانه ساعت ۲ بعد از نصف شب است و بایستی بوقت تو هم احترام بگذارم.

به خانم عزیزت و دخترت زیباتر و به همه فامیلت سلام زیاد میرسانم.

قربانت، دوست تو..... هورنگ

## نامه ۲:

هوشنگ عزیزم:

نامه ات را با شمرین خدمات کلیمیان به جهان و بی عدالتیهای وارده بر آنها آغاز کرده ای و این خود تأثیری بر انسانیت تو است که اگر چه امروز بر دهها هزار بیمار و قایلشان نمایان است ولی در دوران دبیرستان بر همگی ما همکلاسانت آشکار بود. انسانیتی که با طبع شوخ تو همراه بود. تو یک نفر مسلمان با دوست ارمنی مان در میان ما کلیمی ها یک پدیده «آنورمال» (غیر عادی) بودید.

و اما از نامه ات متوجه شدم که مناسفانه تو نیز تحت تأثیر دستگاہهای تبلیغاتی اعراب قرار گرفته ای.

هوشنگ جان، خدمات یهودیان بهیچ وجه علتی برای خراب کردن خانه ها و یا تحقیر دیگران نمیتواند باشد. اما افسوس این سران کشورهای عربی هستند که برای سوار شدن بر ملتشان برای آنها بسان خردسالان و کوته فکران، «دشمن» خیالی ساخته اند تا بتوانند بدینوسیله ناراحتیها و خشم آنها را بسوی این دشمن خیالی منحرف کنند. آنها بخوبی جمله معروف نیکلای دوم تزار روس را آموخته اند که میگفت «اگر ملتتان ناراحت و خشمگین است، تعدادی یهودی به آنها بدهید!» و آنها «اسرائیل» را به ایشان میدهند تا بهتر بتوانند ثروت ملتشان را چپاول کرده در کرانه های نیلگون

جنوب فرانسه و سایر تفرج گاههای اروپا و آمریکا بباد دهند.

مناسفانه یاسر عرفات نیز از این رویه خیلی نور نیست؛ او که همسر و فرزندش را در پاریس و نور از «میدان شهدای نونهالان فلسطینی مسکن داده است»!

به نقشه جغرافی نگاه کن و در دنیای گسترده کشورهای عربی، نقشه اسرائیل را جستجو کن. آنقدر کوچک است که برای نوشتن اسمش اغلب جای کافی نیست. کشوری کوچک تر از نو استان از بیش از ۸۰ استان کشور فرانسه! اینست غوثی که سران عرب برای ملتشان ساخته و «لولو» کرده اند.

بخاطر دارم در سال ۱۹۶۷ هنگامیکه جمال عبدالناصر قهرمان آنروز دنیای عرب یا اسامه بن لادن آن زمان، آماده حمله به اسرائیل میشد و این سرزمین کوچک را محاصره کرد و مرتب تهدید به نابودی میکرد. نویسنده والا و دانشمند کم نظیر «تورج فرازمنده» در مقاله ای در روزنامه اطلاعات زیر عنوان «مکانی در آفتاب» از عبدالناصر و اعوان و انصارش میپرسید: آیا این یهودیان حق زندگی در جایی در زیر آفتاب را دارند؟ و هنوز اعراب پس از قرنها نتوانسته اند به این سؤال پاسخ مثبت دهند!

یاسر عرفات چند سال قبل در جنوب افریقا آشکارا به نلسون ماندلا ادعا کرد: من هم مثل «حضرت پیغمبر» اول قول میدهم بعد که به هدفم رسیدم همه را زیر پا خواهم گذازد. یاسر عرفات ثابت کرده که هنوز این هدف را

دستمال میکند. امینوارم دیگران بر اندیشه دیگری باشند!

هوشنگ جان: مقایسه شارون با هیتلر نور از منطق و انصاف است چرا که هیتلر بعنوان «برتری نژادی» مینیونها زن و مرد، پیر و جوان و کودک بیگناه را با شقوت و بیرحمی نابود کرد و در مقابل کشته شدن یک نفر نازی، ۱۰۰ یا نویست رهگذر یهودی بیگناه را جمع میکرد و در یک لحظه بعنوان انتقام آنها را بدیار عدم میفرستاد.

اما وقتی ۲۷ نفر از نوهالان اسرائیلی توسط یک تروریست در دیسکوتک بقتل میرسند یا زمانیکه فرزندان کسانی که از زندانهای سیری جان بدر برده و اکنون در رستوران مشغول غذا خوردن و استراحت هستند ناگهان در یک انفجار نابود میشوند، شارون میرود با هلیکوپتر فقط مسئول مستقیم این جنایت را بسزایش میرساند و پیش از خراب کردن خانه ای که مخفیگاه این جنایتکاران خونخوار است به ساکنانش اطلاع میدهد تا آنها را ترک کنند!

در مورد مسئولیت شارون در «سارا و شتیلا» گزاف و اغراق بسیار است. اجازه بده تا رد آنها را از زبان «صالح النسا» در مجله هفتگی عربی زان «الرساله» وابسته به حماس، ۲۵ جون ۲۰۰۱ بشنوی که میگوید «شارون توسط یک کمیسیون در کشور خودش محاکمه شد. ولی عاملین واقعی این جنایت - «نیروهای لبنانی» و فرمانبرمایان سوریه ای شان - آزادند و مزورانه به